

علاقه بندی پیشه آسانی خود و نظریافته و از وطن برای تسخیر قلوب امرزاد هشد و ستان ستان
 و نواب تقرب خان بر حسن ظاهری و باطنی او دل باخته بعلیات متکاثره او را واجب
 ساخته پس و بکرین شریفین نهاد و از آنجا باصفهان رسیده و در وجود و سخا و ادب ظاهر بسیار
 صاحب تذکره صاحبش گزید و خیلی متمتع گردید

سراپائی وجود از محبت شد کف عالی	عما برتر جمیع نشست از بی استخوانها
بجستجوی تو هر سو فروغ وین من	برنگ شعله یا قوت بر زمین نشست
ز شرم گشتم خوی بر گل عارض چه می ار	کسی زخم شهیدان را آب گل نمی شود

منظف میر مظفر حسین کاشی در اطباء عهد شاه عباس علم حذاقت می فراشت و بوجت
 مشرب اخلاق پسندیده انصاف داشت اکثر خطوط خوب می نوشت و تیر نیکی و خست
 و از اجزاء الفاظ و معانی و شهد شیرین بیانی بترتیب معجون مفرغ القلوب می پرداخت

جد اولی من زان زلف پر شکن باشد	چو آن غریب که آواره وطن باشد
تا نقد صرحت رویار کرده ایم +	حاصل بجز خویش همین کار کرده ایم

رباعی

بد باطن و چا پلوس میا گشت	خواهان کنار و لوس میا گشت
حیث ست چو پروانه بگروت گشت	برگرد تو چون خروس میا گشت

دیگر

زاهد بکرم ترا چو ما نشناسد	بیگانه ترا چو آشنا نشناسد
گفتی که گنه مکن بیندیش زان	این را بکسی گو که ترا نشناسد

دیگر

ای دزه کی عزم ده گردون کن	وی قطره کی یاد لب همچون کن
بای دانه چو خوشه میتوانی گردید	در خاک چه خفته سر می برون کن

منظف

منظف کرمانی علی بنده شاهان الفاظ و معانیست

در باغی

یاران موافق و مهند من استند
هر یک به بهانه از مجلس فرستند

السوس که همدان مولس فرستند
آنانکه بیستم شسته بودیم هم

منظف مظفر حسین میرزا خلف بن میرزا اسب فی از جانب پدر بشاه نعمت الله ولی
قدس سره و از طرف مادر به شاه طهماسب صفوی می پیوندد به نیزه خطی خامه و تیغ تیز زبان
که تسخیر ولایت نظم بر میان فکر صائب می بندد در مکرانی پستی هست چندان و هشت که
بو احمد سلطنت عبدالکرخان اوزبک مملکت قندهار را بقبضه بادشاه هندی گذارست
و ملازمت شاه هندی گردید و بعد در فتن کار از دست خیل پیشانی کشید

سنگ دل رحمی که آمد پای این مینابنگ
الفت آموزی که پنهان کرد آتش را بسنگ

بر سر کوی تو آمد شیشه ام را پابنگ
خار خاری در دولت از عشق پیدا می کند

منظف میرزا مظفر کشمیری سرآمد اقران است در تحبیده بیانی و خوش تقریری
دشت سبز دکوه سبز و شهر سبز و خانه سبز باز از تو شد کدوی باده در میخانه سبز
آتش این سرزمین از بس بهار آلوده است از هوای شعله میگردد پر پروانه سبز
منظف هروی از شعر از نامدار و علای عالی و قار محمد ملک معزالدین حسن است و جز سلا
ساوجی در شاعر است دیگر سخنوران او را خاقان فی ثمانی میخوانند و از خاکسار
وی که بر روی خاک نشسته قدس پیدا و در حیرت می ماندند بقریب زمان رحلت یوان اشعار
خود را با بانه داشت که بعد مظفر معنیش که خواهد فهمید و قدسش کدام خواهد شناخت
ای بر من از عنبر سار از ده خاسله مسکین دل من گشت ز خال تو بحاسله
نه بدر نماید چو ز خورشید شود دور من کز تو شوم دور نمایم چو بلا سله
منظف الدین قوس بگی شاعر زبان آور بود کلاش لطافت و نکات را منظف

منظف کرمانی

منظف کرمانی

منظف کرمانی

منظف کرمانی

منظف کرمانی

رباعی	
ز آنکه که غم کار محالم بگرفت عمدی کردم که سر ببالین بنهم	یعنی که تمنای وصالم بگرفت که خفتن بیوده ملامم بگرفت
مظهر ظهورش از بعض قریات استرا با دست کلام لطیفش از قید تکلف و تصنع آزاد بمیرا نظر اشتهار داشت و کیفیت گویند و کناره و قهر خوانیش میل بسیار	
هر چه آمد نظر عشق من و حسن بچو بود خون مظهر همه جا گل کرده است	این دو گوهر همه جا در صدف کیتابی است خاک - الااله مواری اشفق است
مظهر قاضی مظهر متوطن شهر کزده است جوهر علم و فضلش سنجیده و برگزیده و نقود نظم و نثرش کامل العیار و سره دست به بیت حضرت شیخ نصیر الدین محمود چراغ دلی قدس سره داده و در حضور سلطان فیروز شاه قدم بر بسند قرب و منزلت اعلی نهاده ناظم تبریزی اورا شاعر شیرین زبان و مکین بیان نگاشته و مسودات اشعارش مولانا محمد صوفی مازندرانی در کجرات یافته بترتیب دیوانش قلم برداشته ازینجا بعضی اورا کجراتی نگاشته	
صبح شد صبح سر از خواب گران بردارید ای عزیزان ادب مجلس بابی ادبی است غم دنیا در آرمی دارد دوستان در عزیمت سفارند	باده خواهید وز دل ورد گران بردارید خوش نشینید و تکلف زمین بردارید هر چه گیرید مختص بر گیرید یک زمان لذت نظر گیرید
مظهر محرم علیخان از امرای مظهر جلالت و عظمت سلاطین صفویه بود و اظهار مافی الصمیر بکمال لطافت و خوش بیانی می نمود سرعت میرود قاصد نمیدانم چه بنویسم مظهر میر محمد سمیع اصفهانی که از وطن بهندوستان رسید و بر عمده احتساب شهر اجمیر منصوب گردید	

مظهر

مظهر

مظهر

مظهر

<p>فروع شمع رخسار تو در هر خانه می بینم بلبل و فاخته از من گل و شمشاد از تو</p>	<p>بدیر و کعبه نیز نایب جمالت نور می بخشند از بهار چمن عشق همین قسمت شد</p>
<p>معدوم از عبده اصنام کشمیر بود بترنم ترانه های دلکش از دل نامتبان رنج و الم معدوم مینود</p>	
<p>خواب زیاد بر دلالت افسانه ما مستی هوش در باد و پیاپی در ما معرفت محمد عالم کشمیریت و معروف بمعرفت دقائق سخن سرانی و نکات خوش تقریری</p>	
<p>بیکجا بندگشتن لازم آب گهر باشد قلم گو یا بدست من ز شاخ نیشکر باشد آتش سنگ کی از دامن کوه افروزد</p>	<p>گره در کارها مخصوص ای باب هنر باشد چو طولی لفظ می چسبید بضمونهای شیرینیم در وطن شعله دارا کس کسی سزگشند</p>
<p>معروف اصفهانی از معاریف سخن سنجی و نکته رانی است در جهان هیچ دلی نیست که انگار نیست معروف بغدادی مخنور است معروف بفضائل حمیده و شمائل برگزیده موصوف در علم رمل کامل و بکر فکرش بلطائف نظم حاصل است ز ترک چشم تو هر تیر غمزه کاه راست معروف میر محمد از ناظمان کشمیر است و خوش ادای منظره مافی الضمیر است قتیل عشق نه آرزو چه میدارے معرف شیخ معز الدین ساکن موضع باره بفاصله پنجگروه از دارالایاله کهنه که در نظر و ترقیه استمدادی داشت و در او اسطمانیه ثالث عشر دار فله را گذاشت</p>	
<p>که خود مرصع و پہلوئی معنی افتاد است ناوک بیداد لیلی در گمان نماز ماند</p>	<p>مرا به مشق تو جانان دو شکل افتاد است رفت بخون از جهان و ساز غم تابان</p>
<p>معرف میر محمد معز الدین کاشی از شادان کاشان بود و در وراگیری بسندوستان و در وراگیری</p>	

در کمال معرفت و در کمال معرفت و در کمال معرفت و در کمال معرفت

آثار قابلیت از وجانتش ظاهر و خوش نویسی و ساز نوازی و اکثر فنون ماهر بنا آید
دل داد و باطاعتش دل محرفه طباطبائی نهاد

آن گل ز داغ دست خود افکار کرده است	هرگز کسی بدست خود این کار کرده است
بیک نظر تو گشتم قانع و نگذارند	زهی قناعت عاشق زهی مروت مردم

معززی لنگ جواهر کلامش خوش آب رنگ است

دل مانده میروم ز سر کوی یار خویش
آری بدل زلفت کسی از یار خویش
معصوم شاه معصوم لاری طیبی بود در ویشانه عمر سپهر نمود
بسکه در عشق تو خور و از خجسته سختی فشار
معصوم لاهوری فرزند قاضی ابوالعالی است که مزارش در لاهور زیارتگاه او است

واما لے سے

مردہ حسرت برد آن دم کہ بری دست بہ تیغ
کین عطار وزی آنت کہ جانی دارد
معصوم میرزا معصوم از میرزایان تبریز چند بار بند رسیده افکارش معصوم از خطا
و کلامش برگزیده سے

پد پیرز عیب پسران میلرز
تیر چون گشت خطا پشت کمان میلرز
فیض تہ جرعه ایام بہ از سر جوش است
ترک می در شب آدینہ نمی باید کرد
معظم خواجه معظم خال جلال الدین محمد اکبر بادشاہ بود بچونیکہ داشت زوجہ خود را بیکناہ
قتل نمود و بیکم بادشاہ در سنہ نہصد و ہفتاد و یک در قصاص آن عقیف جادوہ عدم نمود

در دلی را نتوان پیش تو ایجان گفتن	مخفی دارم ازین درد کہ نتوان گفتن
ہست عشق پریشان چکل	ہست مہر بہان بیعاسے
موجب صد ہزار بدنامے	باعث صد ہزار رسولے

معظم محمد معظم اکبر آبادی بود متوکل و مدظلم فارسی اور قدرت کاملی صحبت چہ

معززی
معصوم
معظم

<p>سال برکری زندگی شصت و دو را واسطه مائیه ثالث عشر بر حمت خلدی پیوسته</p>	
<p>بهر ترویج بی سرور ملک تفلک سیس حضرت احمد مرسل که اساس افلاک بهر ترویج رسول عربی مرسل حق مهر برگشت بهنگام صلوة و وسطه بهر ترویج علی شاه سوار دلدل</p>	<p>افسر فرق رسل قبله دین راس ریس دارد از بارقه جلوه نورش تا سیس نور او صد و عالم همه از وی مشتق کرد سبابه او جرم قمر را منشق شاه انجم بر کایش بد و چون بیذق</p>
<p>معظم معظم علیخان از عطار صوبه بهارست و موجب مضامین آبدار است بدام عشق تو چون بنده بتلاش شود کس بروز یکسی دیوانگی آمد بجای من معنوی خواجه عبداللطیف بخاری از اولاد خواجه عبیدالمداح حرار قدس سره بود و در نظم مضامین اسرار طریقه رسولی می پیوسته نی بیش از نسب نی در برهن میرم معنوی هر وی این ریاضی بنامش مروی ریاضی</p>	
<p>کامل ز بلا خوف شکر نمی دارد از حوصله است بیم عارف ز بلا</p>	<p>ناقص در روی بطعنه حرفی ندارد ترسد ز شکست هر که ظریفی دارد</p>
<p>معنی سید ابو الفیض در گلاب باژی شاه جهان آباد سکن و است و بر جاده تجرید قدم میگذاشت از شاگردان میرزا عبدالقادر پیدل و در نظم استعداد کاملش حاصل رسیده</p>	
<p>با توکل کردن بگر آشنائی میشود</p>	<p>با وجود دست و پایست و پائی میشود</p>
<p>معنی شیخ محمد مسعود این حافظ محمد معصوم دهلوی موطن پنجابی اصل بود پدرش در عهد محمد شاه</p>	

در حقیقت
 در حقیقت
 در حقیقت
 در حقیقت
 در حقیقت

دل از وطن برکنده در شاه جهان آباد توطن اختیار نمود معنی خطا نسبت به تعلیق و شکست است
می نوشت و در زمین شهر خشم مضامین جدید می کشت سه

بیرخش سیر حین لطف ندارد معنی	خیم هر شاخ گل در نظرم همیشه است
تبیان تیغ بسته می آید	کبریا شکسته می آید
طوق مانند سیران زمر ابا بیست	حلقه زلف تو در گردن ما با بیست

معنی گیلانی عم شیخ محمد علی حزن لایمجان است سه

ز بس شوق شهادت بود طوق گردن جانم	سرم گرد آب گرد آب دم شمشیر قابل را
نک ز شور جنون رفت بید تا غم کرد	سیاهی از سردا غم فدا و دو چشم کرد
شمنی نزد از دست تو برگل سردا معنی	روشن نشد از پر تو حسن تو چه لایع

معنی میان منگلی پسر محمد مکارم متوطن کول مضاف شهر اکبر آباد است در سخن بنوی معنی آفر
و نکته ری صاحب استعداد از موز و نان عهد شاه عالم بادشاه و از لطف و محاوره خوبی
آگاه است سه

معنی در آرزوی کهر آبر و مرز	عواص بحر فکر شود دم مزین در آب
گل از جور دلز با چه کنم	بنده ام شکوه خدایه کنم

محمد مکارم و الد معنی از فارسی و عربی بهره دانی داشت گاهی بشعر و سخن هم توجه می داشت
تا هیچ بنامی مسجد نواب ثابت خان در کول از ان منقور است که بر سنگ پیش طاقش
الی الان منقش و منقور قطع

بعهد داور عالم محمد شاه دین پرور	که از پیشانی پید است نور ظل سبحانی
بنا چون کرد ثابت خان بهادر مسجد جامع	مکارم گفت تاریخش بگیتی قبله ثانی
معنی میر تمیمی نغم دشت و بتلاش معنی تازه منکر و خیال سه گماشت سه	در پیستون سینه ز شوق تو ناخشم
	کار هزار تمیثه فرهاد می کند

و
و

و

معین خواجه معین الدین ابن عبداللہ شیرازیست و طبع سحر پردازش بمضامین دلربا
در سحر پرداز می رباعی

ایام بقا چو باد نور روز گذشت	روز و شب با بخت و سوز گذشت
تا چشم نهادیم بهم صبح دمید	تا چشم کشادیم نیم روز گذشت

معین سزواری در وطن نشو و نمایافت و در بند رسیده به خاک دکن جایافتست
در ظلمت فراق چنان گم شدم که وصل با شمع روی ده دست نیابد نشان من
معین معین الدین دقانی حسینی بلبانی والد ماجد تقی او حدیث مؤلف تذکره عرفات بود
در علم و عمل و فضل و کمال و زهد و اتقا از معاصرین گوی سبقت میر بود شاه طهماسب
صنوی باوی اختفادی کامل دشت و حضور می مجلس و عطا تو بر خود واجب و لازم
می انگاشت از قزوین بشیر از آمده مدتی در آنجا گذرانید و از آنجا به بندستان رسید
و در ملک کن سکونت گزید و در سنه تسع و سبعین و تسعمائة رخت بعام بقا کشید

گر چه بختم بکند تو نترند افتاد است	همتم است چو قد نوبلنه افتاد است
آن خال است دل باست که در دفع گزند	بر سر آتش حسنت چو سپید افتاد است
دام صیاد معین باز بخود می بالسد	تا زه صیدیش بهانا بکند افتاد است

معین معین الدین یکی از نغمه سخنان نریو یا تمیز زشته در با عنایت طبع موزون و زمین
و فکر عرش جای بر ملک نظم مساط گشته رباعی

خون میچکد بجای آب از دیده	کار من و دل هست خراب ز دیده
بر خیز و بیا که تا توفتی رفتست	زنگ از رخ و صبر از دل خواب ز دیده

معین معین لذت اصلش از استر آباد بود و در مشهد مقدس توطن نمود در مجلس فرورد
بشیرین گفتاری و بذله سخی و لطائف نکات و ظرائف مطالبات بطریقی خاص زبان
میکشود رساله لذت متضمن لطائف و ظرائف نوشته باین رنگ در لذت مشهور گشته

بایستی

بایستی

بایستی

بایستی

و در سنه نصد و هفتاد و شش در کاب معصوم بیگ و لیل مطلق شاه طهماسب صفوی
 که بعیت سی صد سوار با پیام صلح بحضور سلطان سلیم قیصر روم عازم بود بعزیت حج متوجه
 مکه معظمه گردید ناگاه در اثنای راه میان حرین شریفین باین معصوم بیگ و امیر حاج
 روم خصومتی برپا شده نوبت بمقاتله و مجادله رسید معصوم بیگ و جمعی کثیر کشته افتادند
 و بقیه السیف مثل میرجعفر برادر میرحیدر معالی و ملا معین با نذیشان جان با ز راه باوید و
 بچده نهادند و از آنجا بر جهاز سوار شده راه هندوستان گرفتند قضا کشتی غرق شد
 و کشتی نشینان بسیل پلاک رفتند رباعی

افسوس که پیک عمر را می کردیم	مردانه نزیستیم و واهی کردیم
در نامه نماند جای یک نقطه سفید	از بسکه شب و روز سیاهی کردیم

رباعی

عیسی صفقان مستح فتوحند همه	عبد الشیطان عذاب و خند همه
ز نهار معین چشم مواخات مدار	ز اپنا زمان که قوم نوخند همه

معین ملا ملک خرم آبادی طبعزاد بایش فصاحت و بلاغت وی منادی سه
 روید ز ترتم گل بادام تا بخش بر خاکم ارفند نگه دلنواز تو چه
 معین مولانا معین الدین بروی در علم و فضل و زهد و تقوی فاقه المشیل بود در دقیقه یکی
 و نکته یابی معقول و منقول حدیث البیدلی کتاب معارج النبوة از تصانیف اوست که تا مشن عشق
 جناب ختمی صلی الله علیه و آله وسلم مملوا زوی پرسیدند که هر چه فراموش شده در نماز چر ابیاد
 می آید جواب داد که نماز سراج القلوب است هر چه در خانه تاریک است باشد آفتاب روشن مینماید
 یکی گفت که با سماع کلام الهی مرا خواب میگیرد فرمود که دل بخرجت ازان مرهم می پذیرد
 از منظومات اوست

چو من زباده شوق تو مست و بیخیزم همه حال تو بزمیم چه چه می نگرم

معین
 معین

تو هر حجاب که خواهی فرو گذار که من بفره که زخم صد حجاب دادند زخم
 معین مولوی معین الدین از موزونان شهر بدایون بود و از تلامذ میرزا محمد حسن قنبر
 بر جمال لیلی سخن مجنون سه

بنا

کام از دست شد و دست ز کارم رفت	لما تو زخمی ز بر من دل زارم رفتی دست
که کرد بسمل و تیرش بترکش است هنوز	معین دلم شده است بر آن کمان ابرو

بنا

معین مولوی معین الدین خان که والد ماجدش فرید الدین خان وکیل نواب نجیب الدوله بهار
 بود و در صله و کالت بذروه افتاد در اخلافت شایعمان آباد عروج نمود و بعد فاش
 این منزلت سرگ بمقتی مولوی معین الدین خان مقوض گشت و عدم اقتضای مداخل این عهد
 بصارون آن بزرگ و قاتلش بغایت عسرت و پریشانی میگذاشت فقیه بی نظیر و عالم
 باعمل بوده و باه شاعری را با سلوب شایسته پیوده و در سنه سه و عشرين از نایه ثالث
 عشر بر وضه رضوان خرامید و در دلی بجوار مرزا خواجه باقی ماند نقشبند قدس
 مدفون گردید اشعار دیوانش در شمار قریب هزار است

زان کردم از صحیفه کسنت یک انتخاب	ناخن همی زند بدل این بیت ابرویت
که اوزین آه و ناله شاد کام است	پی تفریح او همه نالم و بس
باله طرفه بگردم تا بان برخاست	نه عبا به خط از ان عارض جانان بر خاست

معینی جوینی مولانا معین الدین از قریه انداده من اعمال سفر این مستصوح حقائق
 و معارف را بدیده دل معاین کتاب علوم ظاهریه از ملا فخر الدین سفر اینی نموده و
 بارادت خدمت شیخ سعد الدین جوینی از آینه باطن رنگ زدوده کتاب نگار تانش
 یادگار است و از کلام آبدارش این اشعاره

بنا

از زلف پریشان تو آشفته ترم من	در کوی تو آشفته چو باد محرم من
باشد که بیا به زنگستان تو بس	عمریست که چون باد صبا در بدر من

مغنی

مغنی

مغنی

مغنی یعنی مجید ملاحظی استغالی که بعضی او را او معانی یعنی معله را یکی پنداشته
و برخی هر یک اجداد این شعر بنام اول و دو شعر با بعدش بنام ثانی نگاشته سه
در کوی جنون چاک گریبان نخر و کس کا بنجا جگر پاره بخروار فرو شدند

دیگر

خار خار دل افکار سلامت باشد
یار باین شعله دیدار سلامت باشد

شوخی نرگس بیمار سلامت باشد
از خیال رخ او دیده تجلی زارست

معلم عبدالوهاب شیبانی از مغول ترکستان سخن دانست که
شهریست پر زفتنه و سرفتنه یار من و چون کنم بفتنه شهریست کار من
معلم قاینی معروف به مترطوبه مشرف صطبل مظفر حسین میرزا بود و در فسق و فجور
و بیجائی و شهوت رانی و قبح صوری و معنوی از حیوانات کریمه المنظر قبیح السیر قصب سبق
میر بود طبعش نبیاشرت موزونی مبارز نظم را چکه حاج سیکر و در کلام لوطیان خود
جز ذکر مبال و مبرز و لواطه و اغلام مضمونی دیگر نمی آورد گوی صاحبقران بگرامی که در دنیا
نزدیکی گذشته از متبعان او بوده که در دیوان اردوی خود سوای مضامین لغو و عساک
تناسل و توالد ذکر و اناث ذکر و فکر مضمونی دیگر ننموده این اشعار از کلام نافر جام
معلم است که بر قبح سیرت و سرفتنش معلم است

از من پرس کین بچه موجب کند همی
شبهانظر بسیر کو اکب کند همی
هم در زمان انابت تائب کند همی

این آیر من جماع بمتصب کند همی
سر کرده در هوا چو نمود یک از رسد
چون عاشقان کناه کند بیچ زاهدان

مفتون شیخ احسان الدین شیخ امان الدین ساکن شاه آباد مضاف بصوبه اودست

طبعش مفتون شایان مضامین تازه و مجرب دسه

صدای ناله از هر کوچه و بازار می آید
یقین دارم که آن ترک سپه سالاری آید

منقون
منقون

منقون میرزا سخن سنجی بود خوش نوا
 چرا از کوی خود راندی من آزرده جانی را
 غریبی خاکساری بکیسی بی خانمانی را
 منقون میرزا عبدالرحیم بیگ لاهوری که از تلامذۀ علی محمد تبریز بود و در اواسط مائیه
 ثالث عشر در معرکه شرف شهادت حاصل نمود
 در فطرت کامل نکند حادثه نقصان
 با قوت چو ساییده شود قوت روح است

گر بست خلقی بد عوسه خوم	بگویدش از خانه بیرون نیاید
روا باشد اینها که در بزمت شب	رقیبان بیایند و منقون نیاید

منقون
منقون

منقون تبریزی و نقوی منقون طبع رسادش کر ریزه و شکر انگیز است
 منم پیش خدنگ نیز پایش چون نشان مانده
 وجودم گشته خاک و استخوانی در میان مانده
 منقون تخلص منقون غلام حضرت که در اعیان شهر لکنو علم شهرت می افراشت و از حضور
 شاهی عمده الموالی و الامالی رئیس المشایخ منقون الملک خطاب داشت و در نسب اولاد
 شاه شجاع کرمانی است و محله منقون گنج لکنور ابا سنی مبانسه
 شهید تیغ هجرانم نه پروای کفن دارم
 همین یک شام ماتم را سر پای بدن دارم
 مفر و از مردمان تم در خوش بیانی و شیرین زبانی فر
 در جز پیشه خیاطت از دیگر
 حرف معاشش لثه بهر بود

منقون

خون بلبل را نه تنها در چین گل می خورد	هر کجا خاری است آب از چشم بلبل می خورد
بسکه کردم گریه خون دیده تا برو رسید	آب این سر چشمه طغیان کرده بر گل می خورد

مفر و محمد علی از شعراء تبریز یا اصفهان بود و لفظ را با لفظ و معنی را با معنی با سلوب
 شایسته مرکب می نمود

منقون

طره اش پای دل هر در و مندی بسته است
 این پریشان بر کرد دیده بندی بسته است
 مجلس امان اسد و هوای معلمی اطفال گذر اوقات می نمود و نقش نگینش الفاس فی امان اسد بود

منقون

<p>گر چه چشم و دل من خانه سجانه بود چه بلا چشم تو ای رشک پر می از محسوس</p>	<p>لیک او را زرقه ناز در و جان بود که پری در طلب چشم تو دیوان بود</p>
<p>مفلس کون آبادی از طبعش سواد نظم را روشن سواد می ست بهد کن تا پیش محتاج آبر و پیدا کنی مفیدی اصفهانی از مدرسان مسجد جامع اصفهان ست نسخه دیوانش دوامی مفید در بستان بهرزه درد سر خویش میدهد ناصح مقبیل مولانا شرف الدین کرمانی از اجله علماء و علماء است و ناظم مدوح نظم و مداح ایمه اشنا عشر علیهم التحیت والتناسه</p>	
<p>جهان نیزنگ کیسویت ندارد مقام سخت و بخواه ست فرد اگر چه شک از فروش نسیم ست</p>	<p>فریب چشم جادویت ندارد ولکن رونق کویت ندارد دم جان بخش چون بویت ندارد</p>
<p>مقبول مردی سیاح مقیم لکنو بود آزادانه زندگی بسر می نمود بنغزه ناز تو اندازد لبری آمخت مقبول هروی در اصل از ساورات قم برخاسته و در عهد سلطان حسین بایسنفر تیغ زبان اهلکلیه شاعری ار است مقبول انتظار رفیقان بهانه ایست مقصدی مقصد اصلی سرزمین ساوه همون بود طبعش چنانکه در نظم دیدنیامی نمود حذاقت طب و نطق بازاری می هم می فرود خواهم که کسی حال مرا پیش تو گوید بنام حق کشندگان چون من ای بسوی تو رومی ترسم میدانم از برای چه اینجا ستاده اما چه کنم بیکم و بیچکم نیست که نگذارد کس با من ترار و زقیاستم</p>	

مفلس
مفیدی
مقبول
مقبول
مقبول
مقصدی

<p>تغییر از یخودی در شمیم پر خوابت نمی بینم تو کار می کنی که مردم آفت جانها نخوابند من جان زنا توانی بجان نمی برم برو با هر که میخواهد دولت گشت چمن بسکین</p>	<p>بجز آشفنگی در زلف ترا بت نمی بینم و گرنه سهل باشد کار این یک جان که در تنم بسیار ناتوان شده ام جان نمی برم و اگر خاری بگردد دست را یاد من بسکین</p>
<p>مقصود و زنده دل که در قصه امزینان از تو ابع سبزوار پابعصه شهود گذشت و زنده دل از آن میگفتند که جز شرب مدام و صحبت شاهان گلغام و عیش و آرام از دنیا و مافیها خبر نداشت هرگاه اقرابایش او را لغو و مهمل دیده از خانه راندند بشهر خراسان سید و با سنگتراشی طبع محبت رنجیده روزانه با وی در کوه میگردد و دید و اشعار و صفت کوه موزون می نمود با جمله خالی از جنون بود</p>	
<p>بنام نشانید با صد شکوه مرا کوه خوشتر از صحرا و دشت نشد کندن کوه آئین من مرا بر دل این کوه اندوه زد</p>	<p>ز دامان ماور بیدمان کوه زیاران غافل تا شا گشت که فریادم و کوه شیرین من که فریاد چون تیشه بر کوه زد</p>
<p>مقصود و سید مقصود علی از مردم کوثر جهان آباد است لیلی نظم را همچون و شیرین سخن را فریاد ولی دارم پراز سودا که توان کرد تدبیرش مگر از زلف خوابان زود باید کرد زنجیرش مقصود و کلاغ باز اصفهانی عیار است شهر ضرب المثل در کلام بر نادر نمیدانم چه با جان فلک کردست و انشور که کون طالعش ابار از مطرق عم دارد مقصود و مولانا یوسف شاه مشهور مقصود در ویش اصلش از بنجارا یا هرات است مستحسب استغنا و توکل و انواع صفات در شهید مقدس بحال تقدس زندگانی مینمود و بمرئوساگی جاده آخرت پیود از شعر و شاعری مقصود بالذات و شرح وارد است</p>	

مقصود

مقصود

مقصود

مقصود

بود و اغلب زبان بر باغی میکشود رباعی	
در عشق کسی قصاص کردم خود را	افسانه عام و خاص کردم خود را
چون از تو وفا ندیم ای عمر عزیز	و اسون ختم و خلاص کردم خود را
رباعی	
از باد صبا دلم چو بوی تو گرفت	بگرفت مرا و راه کوی تو گرفت
اکمبون ز منش هیچ نمی آید یاد	بوی تو گرفته بود خوبی تو گرفت
رباعی	
جانا همه از تو تمیز خوشی آید	وز خوبی بد تو فتنه جوئی آید
گفتی که بجز جفا نیاید از من	پاسد که از تو هر چه گوئی آید
<p>مقصود مولوی مقصود عالم خلف رشده مولوی سید صدر عالم مسرور است و طمش قصبه پهبانی از مضامین دارالایالات لکنئو و همین قصبه موطن سید صدر جهان مغفور که از منصب داران اکبر بادشاه مشهور است مشق سخن فارسی از والد ماجد خود و نظم اردو از نواب عاشور علیخان لکنئوی نموده و در رسن کبولت تمبنای شاگردی میرزا اسد خان غالب صوب دارا اخلافة دہلی قدیم فرسوده و غالب اورا خطاب شمس الشعر مخاطب فرمود و بنظر اصلاح نظم و نثرش را بگوش التفات شنوده و مثل شنوی شکرستان معنی و سکند ز نامه و مقصود الصنائع و غیر بازا مدبر پنجاه نسخ از تالیفات خود گذاشته و بعمر پنجاه سالگی خشت از عالم هستی برداشته</p>	
تیرش ز دل تنیش ز سر زخم گذشت اینم گذشت	در مقلد پیش نظر آنم گذشت اینم گذشت
برق قعان از آسمان دریای اشکم از زمین	ای سوز دل ای چشم ترا آنم گذشت اینم گذشت
شمع فروزان وقت شب ز تابه بر در فشان	از تریتم با چشم ترا آنم گذشت اینم گذشت
خار میابان چون خاک دیار بیست	گاهی ز با کاهی ز سر آنم گذشت اینم گذشت

مقصود

<p>شور صدائی بلبلان آه رسائی قمریان گاہی بہار از گلستان گاہی خزان از بوستان مقصود آن قیس حزمین دین قلب و حشمت آفرین</p>	<p>بگوشین ز شاخ ہر شاخ آنم گذشت ایسہم گذشت ہر رنگ آہو بی اثر آنم گذشت اینم گذشت در دشت بی خوف و خطر آنم گذشت اینم گذشت</p>
<p>و این قطعہ تاریخ وفات میرزا اسد اللہ خان غالب ہم ازوست سے</p>	
<p>جناب غالب نے ہی کہ پودہ تالی ابیدل خطاب و ترجمہ الدولہ میدان گرفتار طبعی بہادر از ازل قلبش جبری ہر تمہ صفت بودہ اسد اللہ ایگیا رقم سازم بیک صرع علم و ہند نامش بود او شاہ شہد ہے دو شنبہ روز و تاریخ دوم بودہ ز ذی القعدہ بود محشور یارب با علی روز جزا مصلح</p>	<p>وحید عصر کیتائی زمان و رشک خاقانے دبیر الملک سیخو اند عطار و در قلم انے نظام جنگ و کلک حوت زن شیرستانے لقب از میرزا نواب مدح ذات او دلانے فدای اہل بیت و عاشق محبوب بجانے زوالی بر زوال آمد زگر خسرو ثمانے پتھری از سر ایمان نشان جلتش خوانے</p>
<p>قطعہ دیگر</p>	
<p>از انتقال حضرت غالب میرس حال ای سکر سیر چرخ چہارم مقدم ست مقصود ز دنیا ز نجف عیسی سروش</p>	<p>غمناک از الم دل قدسی طالب ست ہر سانچہ نگار پے سال طالب ست صد سال مشرودہ با اسد اللہ غالب ست</p>
<p>مقیما فوجی ابن ملا قیدی شیرازی طبعش تقیم موزونی و در عرصہ سخن پرداز سے مصروف ترک تازی ست</p>	
<p>در دور بہار طرب رونید ہمد مقیم سبز داری باخان اعظم اکبری قرابت دشت مدنی و ہندوستان ہو تو کل گذرانندہ باز در سرزمین وطن خود قدم گذشت سے با مقیم ز نامز گفتی نیست پروای کسم آری آری کی باین خوبی ترا پروای ست</p>	

یادگار
 یادگار

۱۰

خوش آنکه چون شمار سگ خویشین کند هر چند در شمار نیم یاد من کند
 مقیم شیخ محمد مقیم از عمائد سهارنپورست و برکتش و نظم گستری و سخن پروری منظر و منظر
 در خوش استعدادی و شیرین زبانی و محاوره دانی ممتاز و با منش احمد علی ریساکه شوسه
 مدتی در مساز بود و منوی نشر غم که بنام رسا شهرت دارد مقیم آنرا از کلام خود می شمارد
 اول ازین منوی را رسا بنام خویش طبع پوشانید و ثانیاً مقیم با انضمام اشعار می پسند
 مشهور است حال علی کلبیه طبع گردانید از انجمله است

<p>در سخن آنچه از طبع رساست نشسته اند علی از قوم شریفین خاصه در سخن شیرین رساست حرف گل آرد اگر در کتیره ظاهر اگر کمی دهن بودش من و او هر دو یکجا بانوس روزی آن داد و شعر سخن لاجرم یک دوشی نشستم</p>	<p>همه از مبدع فیاض عطا است داشت هم ذوق ساطع لطیف او ستار از غزلی و - - - خامه بلبل شود و - - - بدل ریش محاسن بودش نشستم چون او ناد و کس قصه خواند که موزونش کن نقش این طرف حکایت بستم</p>
---	---

وله از هفت بند

<p>ای ز خال آستان چشم رضوان سرملین تاجدار ملک هستی و سر بر آراسه خلد</p>	<p>شک بیز از باد کوبت زلفهای حور عین هر کجا باشی تو باشی بر همه بالانشین</p>
---	---

وله پنجم

ایکه ایجاد همه خلق خدا را سببی
 در هوای قدمت میکشدم مضطربی
 از همه پیش نبی بودی هم بعد نبی
 مر جاسید مکی مدنی العربی
 دل و جان یاد قدرت که عجب بخش لقبی

مقیم محمد مقیم حله الملک وزیر الممالک ابو المنصور خان صفدر جنگل بن میرزا جعفر بیگ
 و داماد و همشیره زاده سید محمد امین سعادت خان برهان الملک صوبه دار ملک او د
 بود و در سنه ست و شصت و بیست و نهم و بیست و نهم و بیست و نهم و بیست و نهم
 اشک چشم رفته رفته در گلوزنجیر شد طفل دامنگیر من آخر گریبان گیر شد
 مقیم میرزا مقیم تبریزی شاعر است عالی مقام نکته رس و بزرگ سخن و شیرین کلام

بسکه مشتاق تیغ او بودم پند زخم من تیغ در میان پند

کبر دید کند فاخته یا کبک در می را شوخی که پرتیر کند بال پر سبک را

مقیم میرزا محمد مقیم قزوینی یوسف زلیخا لطیف گفته و جواهر مضامین شریفه شفته از
 برایش خانه ازنی بنا کرد در آتخانه بسان ناله جا کرد

مقیم میرزا محمد مقیم استرآبادی از مقیمان دیار آزاد است بود در پانصد
 افسوس که اهل هنر و موش شدند و ز خاطر عدلمان فراموش شدند
 آنها که بصد زبان سخن میگفتند آیا چه شنیدند که خاموش شدند

مقیم میرزا محمد مقیم اکبر آبادیست فکرش را جودت طبع بمضامین عالییه هادی
 تو جلوه میکنی و هر طرف که می نم زمین دو دست و عاصومی آسمان وارد
 مقیم تبریزی فرزند ملا بهادر بود و از وطن دل برداشته در عهد شاه عباس توطن
 شهر اصفهان اختیار نمود

چو دریای حمت تلاطم کند گنه صاحب خویشم اگم کند

مکارم از خطه قزوین است بکرمت فکر بلند در ایوان نظم صدر نشین

بهر جا که آن جامه گلگون نشیند چو من کشته بسیار در خون نشیند

علی حاجی محمد صفاهانی است دلش بیت المعمور انواع مضامین و معانی او لا از خانه خود
 به بیت الله رسید و از انجارت بهندوستان کشید و ثانیاً باز یکم معطر رفت و نایب است

مقیم میرزا محمد مقیم قزوینی یوسف زلیخا لطیف گفته و جواهر مضامین شریفه شفته از
 برایش خانه ازنی بنا کرد در آتخانه بسان ناله جا کرد

و دو سال قیام انجام لازم گرفت شنوی مولانا روم را جواب گفته و بزعم خود لآل حقائق
و دقائق سفت از دست

یعنی

لا اله الا الله

بیش ابل معرفت معنی گل است	طبع صاحب دل بیان گل بلبل است
عارف معنی بزرگ دین بود	نکتہ گر فہمی بزرگے این بود

مکہی شبے نام و نشان شیوا بیان و شیرین زبان است

شب از تاب فراغم انجمن خست	کہ بر حال دلم پیر و جوان سوخت
ز آہی کا مشہم از دل بر آمد	طک - ابال و پر بر آسمان سوخت
چو دل گرم محبت شد کینے	دو عالم - ابا سے میتوان سوخت

ملا شاہ بدخشی از اکابر محققین صوفیہ بدخشان است و عند شاہ جہان بادشاہ زمان روض
بلاک ہندوستان شاہزادہ داراشکوہ - ارادتی خاص با او و اکثر مردم عصر او در حق و سے
اعتقاد نیکو بود کلیاتش از ہر گونہ نظم و نثر پنجابہ جز و کلان کما بیش است و سنہ تسع و ستون
و الف سال وصال آن ملای شایان صفا کیش و این بیت سے
عقل تا بیخ آن خدا آگاہ گفت محبوب خلد ملا شاہ
شعر تاریخ وفات آن در ویش خوش اندیش سے

مردہ ایم و چو زندہ میگرددیم	بہ ازین چہیت خرق عادت
در زیر بغل تاک نہال از چہ گرفت است	بنی تکبیر بجای نند دست قدم را
شود ز یک دل زندہ ہزار دل زندہ	ز یک چراغ تو ان صد چراغ روشن کرد
ہن ابروی کجش را تیغ خمیدہ گفتم	زان تیغ اشارتی کرد بالای دیدہ گفتم

رباعی

عمر کی بلند و پست بودم بودم	در مرتبہ بیخ دست بودم بودم
خود آئندہ ام بخود پرستی اکنون	آن دم کہ خدا پرست بودم بودم

مطالعه

مطالعه لکنوی دہلوی اصل بود و در زمان حکومت وزیر الممالک نواب آصف الدولہ رہا
بفوجدار بعض محلات اوقات بسر می نمود در صین ریعان شباب از نیمان پر مطالعہ جاوہ انتقال

پیرودہ

تا دیدہ ہست دیدہ من آن جمال را	یاد آور و جمال سخن ذوا بحبلال را
بی دیدن جمال تو دار دہ سے ملال	بنام جمال و شاد بفسر با ملال را

مطالعه

مطالی کجاشی شاعری نیکو خیال شیرین مقال است و کلام انبساط انصاف مشرف انقباض

مطالعه

مدہ امی خضر فریم بحیات جاودانی من و خاک آستانش تو و آب زندگانی
مطالی میر خور و شیرازی برادر میر گلان سبزواری اصلش از سادات بخارا و مولدش
سبزوار است از اعیان زمان و سخن ساز نادرہ کار سے

مطالعه

ز نالہ تو طالی درون من خون شد	دگر برای خدا این ترانہ ساز من
چنان خوش کرده ام شہای بجزان با خیال و	کہ در خاطر نیاید ذوق ایام وصال او
آورد حجاب از من و من منتفع از او	در حیرتم کہ چون طلبم کام دل از او

مطالعه

ملتمس مولوی محمد مدنی متوطن کوڑہ جہان آباد و در نظم و نثر و علوم اہل ہند و ستار
مدنی بجلازت ارباب فرنگ کمر بست و در آخر عمر ترک نوکری گفتمہ در خانہ نشستی

کشتی چنان بر لطف کہ از رشک خویشین	کشم ہزار سہیل در خون پمیدہ را
امشب از تنہائیم امی شمع بزم و دیگران	اینکہ میسازد بسوزم شمع ایوان من
آنکہ در مان را بجان آورد و در عاشقی است	وانکہ جانہا را بدر آورد در مان من
شب ملتمس از سوز غم بیکیسے من	تنہا غم جاتا نہ چو شمع بسرم سوخت
میز غم جام غم و زہری بمینا میکنم	وز نگاہ گرم خون صبہ تنہا میکنم
باش با من بیاعتی سرگرم افغان ملتمس	کز برایش نامنہ در و تو اطلاس میکنم

ملک
ملک
ملک
ملک
ملک

در دم نزع چو جان در قالبم جا کرده
چاک عوای نجیب غنچه میدوز و صبا
آشاره مژه سوی دل و جگر کرس
سوال متمس با طو اسلته دارد

بنی تکلف جان من کار سیجا کرده
تا ز شوخی در چمن بست قبا و کرده
سفارش رگ جانم بنیشت کرد
گره بزلف زدی قصه مختصر کرس

ملک باخرزی بادشاه ملک سخنوری مست و فرمانروای خطه نظم گستری سه
صدق گزلیلی و مجنون روایت پیش حدیث عشق تو اینها حکایت
ملک خواجه ملک صفهانی سلطان اقلیم خندان است

سر کوشش که شد اهل نظر را سجد گاه انجا
ملک دینار حاکم کج و مکران بود و برخلاف حکام دیگر آن دیار عقل و دانش را کار
میفرمود حکام با تقدم انجا معتقد بودند که راج مسکون در تصرف ایشان است و وس
مگفت که عقل آنها پریشان است و این شعر نقش نگینش مخبر از آنست
خداوندی به ازاگر نبود می ملک بسیار ندادی کج و مکران را چنین زبان بدینار
ملک شاه سلطان ابو الفتح معزالدین ملک شاه خلفت ارشد الپ سلان سلجوقی
از سلاطین خراسان و فارس و اذربایجان و از نسل افراسیاب بود و تادمت بست
سه سال بارگاه سلطنت ایران و توران و عراق را رونق افروز و معزی نیشاپور
از تربیت وی کمال شاعری نشو و نما نمود رای شاه در انتظام نظم هم نیکوست و این

رباعی از دست رباعی

بوسی ز دیار دوش بر دیده من
زان داد برین دیده نگاریم بوس

اورفت و از وماند تر دیده من
کو چهره خویش دید در دیده من

ملک لوطی دندی بیباکی به عشق دلبری مبتلا بود و بار قیام هم نام خود پیوسته
شور و شغب می نمود

رباعی	
<p>وز تو ملک لنگ کچل هم شد باد ای خاکسوس پرست لعنت بتوبا</p>	<p>آقا ملک بر دو بجام نهد ای کافر جسم نه من هم ملکم</p>
<p>ملک ملا ملک سعید شاعر است خوش فکر والا دید پیش عفو ت قلم تقصیر تقصیر است ملا ملک بیگانه شعر او ایران است بخند و گفتار و نیکو میان شمع را گل می شمرد و انجمن را گلستان ملکی تونی سرکائی ملکی است در قلم و نکته سخن و سخن رانی بحال خوش بیانی بخلیه علوم رسمی محلی بود و در وطن بوزرش فلاح کسب معاش مینمود و در عهد اکبر بادشاه هندو رسید و بوسیله جمیله شیخ فیضی منصبی سرفراز گردید و بر عهده بخشگری بنگاله سرفرازی یافت و بعد زمانی بمنزلت دیوانی کشمیر مرتقی گردید و بدانشوشتافت در سال وفات اختلاف بسیار است درید بعضی آنه یک هزار و چهل و بقول بعضی یک هزار و چهار و والد ایشان نوشته که وی سنا شنین والفت بکر بلا سے سے از خندان گذشته</p>	
<p>خبر از درد من و میکشد این درد مرا لاله سان چشم سیه سرخ بخونم کرده است جان از برای کیست که دل از بر لبی است روز نیست که از وی لبش تار گریزند آن روز را ز عمر شمر دن نمیتوان که می پرسد گناه از من که میخواهد گواه از تو صد فکر و هشتم همه بر یکد گزرد با من زید آموزی دشمن نه نشینی</p>	<p>در دجانم بلب آوردنداری جانان گلعداری که خون جگرش پروردم گفتی نگا بدار دولت از براس من از روز فراق تو چگویم که چه روز است روزی که بهر باره میرم هزار بار توقف چیست در قلم تامل چیست در خونم امروز آتش دگرم بر جگر زد هرگز بمن امید روشن نشینی</p>

فاعلی
 متصاح
 غنای
 متصاح
 غنای

چون برق زمین بگذری ای آتش سوزان امید که هرگز بدلی خویش نشیند	یکدم بمن سوخت خرمین ز نشینی هر کس که ترا گفت که با من ز نشینی
ملول شیخ شرف الدین معروف بشاه ملول از عشیره شیخزادگان شهر لکهنو بوده فن شاعر بر وجودت ذهن و رسائی فکر تکمیل نموده ه	
در دوری میشد شب گرفتار ترا رخ من دیده میخندد نمیگوید سخن قاصد سیر میزند زلف بت سحر ساز دار ک	کز رنگ جان مرگ نزدیک است بیمار ترا نمیدانم پیام قتل یا حرف وصال است این بخدا سپردم ای دل سفر دراز دار ک
ملولی خلیفه میر اسد الله صفایانی که در زمان شاه طهماسب ماضی بجاورت و تولیت مشهد مقدس مهابات داشت و خلیفه سلطان نیره اوست که علم وزارت ایران بر او فرشت کلامش را نزد خاص عام رتبه قبول و مضامین رنگینش غمزدای دلنمای ملول در تسبیح وستین و تسعایه رخت از جهان گذران برداشت و ملالی بر دل یاران گذاشت ه	
طرفه عالیست که آن آتش سوزان ز برجم رفت قاصد که بر د نام مرا گفت خموش رفتن از قهقهه شب آمدن از مهر برو ن	دور تر میرود و بیشتر مری سوز این خطا نامه سیاهی است که من میدانم عذر بدتر ز گناه نیست که من میدانم
رباعی	
شمعی که بسوخت جان غم پروردم بیمیرم من اگر روم نزدیکش	تا گفت که پروانه خویشت کردم میوزم اگر بگرد او میگردم
ملولی مولانا محمد طبعی شگفته و رنگین داشت و بعضی خطوط بغایت خوب می نگاشت و بید که سنجی و لطیفه گوئی گرد ملال از خاطر ملولان بر میداشت ه آنم بگلو گریه کرده نفس را تا در دل خویش نگویم همه کس را ماهی را در بیل تابش لالی نکاتش در سواد حروف برنگ درخش آنم بر سپهر نلی ه	

ملول

ملول

ملول

ملول

آتش عشق باین سوز نبوده است اول هر که پیدا شده بروی زده دامانی چند
ملهی کوکبی برهمنی بود از خطه کوکن طحق بلبک یلبار که در عالم رویا از حضرت ختمی صلی الله
علیه وآله وسلم بقبول دین اسلام ملهم گردید و بعد تدین بدین حق التقاتی بحطام دنیوی
ناکرده آزادانه سر و پا برهنه سری بسیر طوره و مهوره میکشید ریاسه

بایستی

در هجر تو کار دل بسختی بگذشت	اسید بعد کشاده رختی بگذشت
عزم همه چون مردم چشم از غم تو	در دایره سیاه نشسته بگذشت

طبع ملا بدیع سمرقندی که پدرش ملا محمد شریف مدرس مدرسه امیر تیمور کورگانی بود و خلقی
بقوی شرعی او عمل نمیدود و طبع کلام سوزون را خوشتر از جوه طراح می انگاشت
و عبدالعزیز خان والی بخارا با او محبت داشت سه

بایستی

تا در کنار دختر زرا کشیده است	لب نشسته اند با ده پرستان بخون خم
شب عید است و هتم بر در میخانه ای ساقی	خمار روزه را بشکن بیک پمانه ای ساقی
بز بد خشک اعطاشنده دندان ندارد	و بان آستین از سوجه صد دانه ای ساقی
بیاد این آب آتش رنگ آضره او خاکم را	چو شمع سوختی در کسوت پروانه ای ساقی

طبعی نافعی از معاصران نقی او صدی است مغز خشک مغز ان از کلام مکین آبدارش
تازه و ندی سه

بایستی

تاشای چین با آن گل رخسار بایستی بهار آمد چه سود از سیر گلشن یار بایستی
غمساز تخلص ممتازالدوله سید عبدالحی خان ابن مولوی سید عبدالرزاق خلف مولوی
سید فتح علی که متوطن فتحپور بنسوه بودند و مولوی صاحب موصوف بذات خود در شهر لکنوه
قوطن اختیار نمودند و مولوی سید عبدالرزاق و دیگر اخلاف شان بطناً بعد بطن در ان شهر
پا بر صده وجود گذاشتند و هانجا کسب کمال همت گماشتند و مولوی محمد حق عم ممتازالدوله
درین دارالاقبال بھوپال بتلاش وجه معاش رسیدند و از حضور جناب رئیس عالیہ ام قبالها

بایستی

بعد از پیشگیری رو بکاری سرکار مامور گردیدند و سید عبدالحی ممتاز که با عم مکرم خود خیلی
 مالوف اند درین سفر هم راه بودند جناب والد ماجد و ام ظلم بلاخطه احتواشان بر محاند
 ذاتی و صفاتی و استعداد هر گونه محاسن کمالاتی تجویز تزیین و بیج شان با همشیره محترمه
 خاکسار فرمودند و چهارم ربیع الآخر یوم دوشنبه سنه خمس و تسعین بعد المائتین و الالف
 و مسجد حاجی صاحب مرحومه جانب جنوب کاشانه فیض آشیانه نواب سکندر بیک صاحب
 بحضور و سار عظام از اعزّه ریاست و اعیان دولت و علماء کرام از اساطین شریعت
 و اراکین ملت محفل عقد تاهل انعقاد گرفت و بخطبه خوانی مولانا مولوی عبدالقیوم و کالت
 جد مادریم حضرت اقدس محمد جمال الدین خا نصاحب بهادر مدار المہام و نائب کل ریاست
 بهوپال و شهادت برادران اخیانی من منشی محمد اسحق نائب بخشی این دولت و محمد عمر
 قلعه دار فتحگره علی نبج الشریعہ و طریقہ السنۃ السنیہ واجتنباب از شوائب رسوم بدعیہ
 بکابین دوک روپہ جباله از دواج حسن انضمام پذیرفت و جناب رئیسہ مفتخره دام قبالها
 بعنایت تیول منافع سه ہزار روپہ سیال و خطاب ممتازہ بانضمام خانی پایان نام
 و عطای خلایع فاخرہ از اسپان تازی و چتر و حلل و حللی مرصع بجاہر گران بہا و جزآن پایہ
 اعزاز شان افزو وند و بچنین بجاہر کردہ ام اقطاع محاصل شش ہزار روپہ سالانہ
 و فیل باعاری زرین و جل مغرق زرتار و کالسکہ با فراس خوش رفقار و شایب نصیبہ
 بیشمار و زیورات شمینہ بسیار و دیگر سامان و اثاثہ انبار در انبار و برای تعمیر محل سکونت
 روپہ نقد بعد اوست و پنہزارہ ارزانی فرمودند و سخوران شیرین زبان و لغزہ زبان
 خوش خوان قصاید تمینیت و قطعات تواریخ گذرانیدند کہ ایراد جملہ آنها در اینجا طالت
 کلام لکن حکم مالاید کہ کلا لایترک کلاہ این دو قطعہ تاریخ از ان قابل ثبت و در مقام
 قطعہ تاریخ از مہتمم مطبع نظامی واقع شہر کانپور محمد عبدالرحمن خان تخلص شاکر مشہور
 چون ایہ الملک و الاجاہ فیاض زمان عالم فقہ و حدیث و تابع حکم خدا